عکس: Gettyimages

نگاهی به ریشه‌های خشونت مردانه علیه زنان

زنان هراسناک، مردان بیمناک

ناصر فکوهی
استاد دانشگاه

«زن‌هراسی» (Misogyny)، «نرینه‌سالاری» (Phallocracy)، «پدرسالاری» (Patriarchate) و... نام‌های بی‌شماری هستند که در اکثر زبان‌های جهان برای پدیده واحدی وجود دارند. این پدیده، هراس از «زن بودگی» (Feminity) است که می‌تواند به صورتی متناقض هم در مردان و هم در زنان مشاهده شود. تصویر باستانی و کهنی که از زنان به مثابه، ریشه «گناه اولیه» (Original sin) در تفسیر عمدتا مسیحایی و به‌خصوص کاتولیک رومی ساخته شده است و به تصویر زن در نقش «حیله‌گر» یا همان «شیاد» (Trickster) مخرب فرآیند «کیهان پیدایش» (Cosmogony)، تا امروز تداوم داده و خود را به تمام فرهنگ‌ها نیز کشیده است. انسان‌شناسان البته برخلاف بسیاری از تاریخ‌دانان، معتقد نیستند که ریشه اصلی و قدیمی‌ترین نقطه این تفکر را باید در تفکر باستانی مسیحی - یهودایی جست، بلکه بر این باورند که این ریشه در آغاز فرآیند انسان شدن انسان در حدود ۴ میلیون سال پیش باید یافته شود. از این لحاظ گفتمان علمی انسان‌شناسی در تضادی سخت با گفتمان فمینیستی است که هنوز (البته نه در حوزه‌های علمی بلکه بیشتر در حوزه فعالیت سیاسی) از تز پدرسالاری به مثابه دوره‌ای ثانویه پس از دورانی مفروض از مادرسالاری، دفاع می‌کند، قرار دارد. اما این باور به دوران مادرسالاری، امروز به‌صورت گسترده‌ای از طرف باستان‌شناسان، روانشناسان و انسان‌شناسان و حتی فمینیست‌های پسامدرن (نظیر جودیت باتلر) رد شده است. به‌عنوان مثال، بسیاری از انسان‌شناسان که فرانسواز هریتیه (Françoise Héritier) رئیس پیشین آزمایشگاه انسان‌شناسی اجتماعی کلژ دو فرانس و متخصص نظام‌های خویشاوندی را باید از مهم‌ترین آنها دانست، معتقدند باورهای رایج ضدزن، برخاسته از پیشینه‌ای است که به میلیون‌ها سال پیش و به دورانی برمی‌گردد که نخستین‌ها (primates) در فرآیندی موازی شاهد ظاهر شدن اولین انسان‌ها بودند و همین انسان‌ها یا هوموها (Homos)، بوده‌اند که نخستین کلیشه‌های جنسیتی (Gander Stereotypes) را می‌سازند.

کلیشه‌هایی نظیر آن که: «زنان موجودات ضعیف و مردان موجودات قوی هستند»؛ «زنان موجوداتی حسود و خودخواه و بوالهوس و حیله‌گرند»؛ «زنان همواره مردان را گمراه کرده‌اند»؛ «زیبایی زنانه، عاملی است برای به دام انداختن مردان و بنابراین زیبایی به‌طور کلی شیطانی و مرگبار است مگر آن که پوشیده بماند و در تصاحب مردانه باشد» و... به باور هریتیه، شمار این کلیشه‌های بی‌نهایت و عامل اصلی تداوم یافتن سلطه مردانه بر زنان از ابتدای پیدایش انسان تا امروز بوده‌اند. زیرا به صورت خودآگاه و ناخودآگاه، خود را در انسان‌ها تداوم بخشیده‌اند و بر کنش‌های آنها در فضا، زمان و همه روابط میان کنشی غلبه کرده‌اند. به صورتی که رفتارهای انسانی، قضاوت‌ها و اندیشه‌های آنها را همچون قالب‌هایی درون خود گرفته‌اند.

این که زنان موجوداتی هستند که باید در اختیار مردان باشند، زیبایی زنانه باید عاملی باشد در برانگیختن «میل» مردانه، یا زنان باید در زیبایی خود خلاصه شوند که از این حکم، اندیشه‌ای به شدت پدرسالارانه بیرون کشیده شود که زنان تنها باید در نقش مادر، همسر و خواهر، کنش و حضور اجتماعی داشته باشند، باز هم ناشی از همان کلیشه‌ها است که سرایت مرگباری به کل بشریت یافته و در ذهن و عمل انسان‌ها درونی شده است. شکی نیست که مادر بودن، خواهری و همسری ارزش‌هایی مهم هستند اما پدر بودن، برادری و همسری مردانه نیز به همان اندازه ارزشمند هستند و به این دلیل نیست که بتوان از عدم حضور مردانه در سایر عرصه‌های زندگی صرف‌نظر کرد. هریتیه درمورد منشأ این کلیشه‌ها که نادرست بودن آنها امروز کمتر می‌تواند محلی از مناقشه باشد، توضیح قاطعانه‌ای ارایه نمی‌دهد. زیرا دلایل در این مسأله می‌توانند بی‌شمار بوده و بنا بر موقعیت‌ها، اقلیم‌ها و فرهنگ‌های گوناگون در آن واحد به صورت همراه با یکدیگر یا واحد عمل کرده باشند. یکی از دلایل عمده اما به گونه‌ای که بسیاری از انسان‌شناسان تطوری بر آن تأکید کرده‌اند، موقعیت ویژه بیولوژیک موجود انسانی است که نیاز به مراقبت مادرانه را پیش و پس از تولد برای بقای موجود ضروری می‌کند. درواقع موجود انسانی درست پیش از تولد و در زمان تولد، یکی از شکننده‌ترین موجودات در نظام حیات است. همین امر وابستگی این موجود را به مراقبت پیش (بارداری) و پس از تولد (مادری) نشان می‌دهد. زن، موجودی بوده است که باید بار اصلی تولید مثل را برای بقای نوع انسانی تحمل می‌کرده و این امر به صورتی آشکار و روشن او را به مکانی ثابت (خانه، کانون خانواده) وابسته می‌کرده است که در مورد مرد دست‌کم از حدود ۳ میلیون سال پیش و ورود انسان‌ها در دوران شکار، درست به گونه‌ای معکوس، او را از ثابت بودن و وابستگی به خانه باز می‌داشته است. از این‌رو جداشدن زن از فرآیند ابزارسازی که پیش از هر چیز در جامعه شکارچی، ساخت سلاح و تبدیل شدن انسان‌های گیاه‌خوار به انسان‌های گوشتخوار و شکارچی بوده است، جدا کرده و برعکس زنان را در موقعیتی معکوس قرار می‌داده است که محصول شکار یعنی پدیده «طبیعی» را از خلال فرآیندی «فرهنگی» یعنی آشپزی برای موجود انسانی، قابل مصرف کنند. از این رو تقابل نقش‌های «شکارچی» در برابر «آشپز» به سرعت ظاهر شده و گسترش می‌یابد و به تقابل نقش «نان‌آور» و «خانه‌دار» بسط می‌یابد.

> میزان خشونتی که امروز در همه اشکال علیه زنان و کودکان در جهان اعمال می‌شود (از بردگی جنسی تا خشونت‌های جنگی و کودکان سرباز و تجاوز و تعرض به زندگی خصوصی زنان و...) شاید در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است مگر در فرآیندهای جنگ

اما ریشه‌ها، تنها با توضیحی انسان‌شناختی یا باستان‌شناختی قابل درک نیستند. این توضیح‌ها بیشتر تقسیم کار اجتماعی را نشان می‌دهند، درحالی که کمتر می‌توانند پدیده «نفرت» و «هراس» را برای ما روشن کنند. این درحالی است که اگر در فرآیندهای رابطه زنانه - مردانه ما صرفا با پدیده تقسیم کار روبه‌رو بودیم، می‌توانستیم فقط موقعیت برتر مردانه و به عبارت دیگر مردسالاری را از خلال تسلط مردانه بر ابزارهای شکار و جنگ و قرار گرفتن زن‌ها در موقعیت «منبع» تولیدمثل و بنابراین موضوع «میل» بیان کنیم. اما، این توضیح نمی‌توانست و نمی‌تواند پدیده‌های «نفرت» و «هراس» را توضیح دهد. هر چند گروهی از جامعه‌شناسان بر اصل محرومیت در این امر تأکید داشته‌اند، اما این توضیح به هیچ رو قانع‌کننده نیست، زیرا در یک مقایسه متقارن چنین هراس و نفرتی نسبت به «غذا» که همچون زنان منبع تولید و بازتولید است، به‌وجود نیامده است و اگر موضوع تابوها (ازجمله تابوهای غذایی) پیش کشیده شود، باید گفت که پرسمان «تابو» (چیزی در عین حال مقدس و غیرقابل دسترسی و ممنوع و حرام) از جنسی کاملا متفاوت از پدیده هراس یا فوبیا است که باید قاعدتا از نوعی «تهدید» و احساس خطر ریشه گرفته باشد.

در این جا است که باید به نظریه‌های روانشناسی و روانکاوی نیز اهمیت بدهیم. در نخستین نظریات، جنس این هراس دقیقا به دلیل منشأ زنانه موجود انسانی برمی‌گردد. مردان و زنان، هر دو از زنان زاده شده‌اند و در زیر حمایت و در عین حال سلطه زنانه قرار داشته‌اند (مادر) که هر چند پدر را نیز بالاتر از خود داشته است، اما، رابطه سلطه در درجه نخست و در ابتدای حیات رابطه‌ای زنانه است و نه مردانه. همین استدلال به صورتی پیچیده‌تر و با تأکید بر نقش ناخودآگاه انسانی و نظام‌های حیاتی نوزاد، به وسیله روانکاوان و در مقام نخست به وسیله فروید و سپس لاکان تا شخصیت‌هایی چون ملانی کلاین و فرانسواز دولتو درباره کودکان بیان شده است. هراس زنانه در اینجا، به‌گونه‌ای هراس از آغاز لیبیدینال و زهدانی است: تاریکی هراسناکی که از زهدان آغازین، ریشه می‌گیرد و خطری که مردان را تهدیدی کند که به «زن» تبدیل شوند (بازگشت به آغاز) درحالی که در زنان این خطر عموما در قالب از دست دادن مردانگی و درنتیجه از دست دادن هویت خود در یک رابطه تقابلی ساختاری احساس می‌کنند.

درنهایت، زن هراسی در دوران کنونی در روابطی پیچیده با بسترمندی خشونت به مثابه زمینه اصلی حیات انسان مدرن، به شیوه‌ای قالب در جهان کنونی درآمده است، میزان خشونتی که امروز در همه اشکال علیه زنان و کودکان در جهان اعمال می‌شود (از بردگی جنسی تا خشونت‌های جنگی و کودکان سرباز و تجاوز و تعرض به زندگی خصوصی زنان و ...) شاید در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است مگر در فرآیندهای جنگ، هر چند مشکل اساسی نیز در آن است که امروز ما در سطح جهانی به دلایلی که از حوصله این یادداشت بیرون است، وارد دورانی جدید از بدل شدن به موقعیتی ساختاری شده‌ایم که آن را به جزیی تفکیک‌ناپذیر از روزمرگی فضایی و زمانی کرده است و از همین‌رو، خشونت علیه زنان و زن هراسی هر چه بیشتر گسترش یافته است. زنان بدین ترتیب به هیولاهایی خیالین تبدیل می‌شوند تا نفرت و خشونت‌هایی را که بسیاری از مردان از سر بیم و وحشت‌شان از نابودی هویت «مردانه» در تعریف باستانی و کهن آن در خود داند، توجیه کنند. تنها بدیل نیز در این میان تعمیق در اندیشه برای درک بهتر موقعیت‌های مرد بودگی و زن‌بودگی در جهان مدرن است.

دیدگاه

توسعه‌نیافتگی، عامل خشونت

شهلا کاظمی‌پور
جامعه‌شناس

خشونت، در سطح خرد و کلان و در قبال هریک از افراد جامعه، بیش از هر چیز محصول جامعه توسعه‌نیافته است. هرچند در بسیاری از جوامع توسعه‌یافته نیز ما شاهد چنین مشکلاتی هستیم و بسیاری از افراد از انواع و اقسام خشونت‌ها در مواجهه با یکدیگر استفاده می‌کنند، اما درنهایت غالب‌شدن خشونت - در هر شکلی از آن - در گام نخست، محصول فقر فرهنگی و عدم‌آگاهی است. در اکثر جوامعی که از بی‌سوادی یا کم‌سوادی رنج می‌برند و همچنین تربیت خانوادگی ضعیفی دارند، ما شاهد خشونت‌های گسترده‌تری هستیم.

از سوی دیگر مهاجرت ازجمله پدیده‌هایی است که منجر به تضعیف فرهنگی شده است. بسیاری از افراد که به مناطق مختلف مهاجرت می‌کنند، خود را فرد غریبه‌ای با آن مکان می‌یابند و ممکن است به بسیاری از اعمال دست زنند که اگر در شهر خود بودند، هرگز آن را انجام نمی‌دادند. برای مثال زمانی که در خیابان دو نفر با یکدیگر تصادف می‌کنند، اگر در شهر کوچکی باشد که افراد همدیگر را بشناسند، این اتفاق ممکن است به سهولت حل‌وفصل شود اما در شهرهای بزرگ که بسیاری از افراد از مناطق دیگر به آن مهاجرت کرده‌اند، خشونت راحت‌تر انجام می‌شود و افراد به‌راحتی لب به دشنام و زد و خورد می‌گشایند. همچنین ما در خانواده‌های اصیل و قدیمی شاهد خشونت‌های گسترده و نظام‌مند نیستیم. در این خانواده‌ها تمایل به انسجام و از بین بردن دشمنی‌ها و خشونت‌های درونی بسیار بالاست و روابط چهره به چهره که در گذشته وجود داشته نیز خود عامل مقابله با گسترش هرچه بیشتر خشونت بوده است. از سوی دیگر آنچه می‌تواند دامنه خشونت‌ها را گسترش دهد و آن را بیش از پیش عیان سازد، بی‌اعتمادی اجتماعی، توزیع نابرابر درآمدها و نارضایتی در سطح خرد و کلان است. اما این مواردی که تاکنون ذکر آن رفت، ریشه‌های خشونت در سطح عام بود. این خشونت در زمینه مسائل مربوط با زنان نیز ریشه‌های بسیار و انواع گوناگونی دارد که بسیاری از آنها به ضعف در ریشه‌های فرهنگی کشور باز می‌گردد. ما گمان می‌کنیم کشوری درحال توسعه هستیم اما این درحال توسعه بودن صرفا در زمینه مسائل سخت‌افزاری است و در زمینه‌های نرم‌افزاری، رفتاری و اخلاقی چنین موردی را شاهد نیستیم چراکه یکی از اصلی‌ترین شاخصه‌های توسعه، توسعه فکری و فرهنگی است و چنانچه ما به این سطح از توسعه دست نیابیم، امکان دست یافتن به سایر بخش‌ها را نیز نخواهیم داشت. حال آن که خشونت علیه زنان نیز در این بخش دارای مشکلات اساسی است و بسیاری از خشونت‌هایی که ما در جامعه شاهد آن هستیم از ضعف در این حوزه رنج می‌برند.

از سویی نکته قابل تامل و مهمی که باید به آن اشاره کرد این است که خشونت از کودکی درون فرد نهادینه می‌شود و به این ترتیب چنانچه کودکی درستی برای فرزندانمان رقم زنیم، می‌توانیم از سطح خشونت‌های آتی جامعه در تمامی سطوح بکاهیم و لازمه آن هم بدون‌شک داشتن آموزگاران و اساتید فرهیخته است که به این وسیله بتوانیم زمینه انسان بودن را فراهم سازیم.

ذره بین

لزوم برخورد قاطع با عاملان ترویج خشونت در جامعه

حسن نقی‌پور
حقوقدان، استاد دانشگاه

جرایم علیه اشخاص به دو دسته تقسیم می‌شود: جرایم علیه تمامیت جسمانی اشخاص یا جنایت علیه تمامیت حقوق معنوی افراد. موضوع جنایت هم به محقق شدن جنایت برنفس، جنایت بر عضو و جنایت برمنافع افراد منوط می‌شود. عنصر روانی آن عمد، شبه‌عمد یا خطای محض است و عنصرهای آن رفتار فیزیکی، مجموعه شرایط و اوضاع و احوال خاص بر موقعیت ایجاد شده، از سوی مرتکبین به جرم را شامل می‌شود که به ارتباط رفتار فیزیکی و نتیجه آن بازمی‌گردد. این رفتار فیزیکی در جرایم علیه تمامیت جسمانی اشخاص، فعل یا ترک فعل، مباشرت یا تسبیب عمل مادی یا غیرمادی است. رفتار فیزیکی در جنایت عبارت از رفتاری است که از مرتکب سر می‌زند و منتج به نتیجه مورد نظر یا قابل پیش‌بینی اعم از مرگ، جراحت یا نقص عضو می‌شود.

اگر کسی که عملی را انجام می‌دهد، برعهده گرفته یا وظیفه خاصی را که قانون برعهده او واگذار کرده است، ترک کند و به سبب آن جنایتی واقع شود، چنانچه توانایی انجام آن را داشته باشد، جنایت حاصل به او مستند می‌شود و برحسب مورد عمدی بودن یا شبه عمد یا خطای محض مورد جرم مشخص و شخص مجرم شامل حدود جزا و اجرای آن از سوی قانون و مجریان آن قرار می‌گیرد. مانند پرستاری که وظیفه قانونی خود را ترک کند یا پدری که با مشاهده غرق شدن فرزندش، از نجات او سرباز زند، در صورتی دارای مسئولیت کیفری در مرگ فرزندش است که توانایی نجات‌دادن او را داشته باشد. در غیر این‌صورت، مسئولیت ناشی از ترک عمل متوجه او نخواهد بود. از سویی دیگر خشونت فراقانونی علیه زنان که در انواع مختلف حادث شده و اکنون به صورت فعل مجرمانه به صورت اسیدپاشی از سوی عده‌ای مجرم محقق شده است، از عقده‌های روانی و حتی سرخورده افراد، نشأت گرفته است، چنانچه با قانون کنترل و مهار نشود، منجر به رفتار مجرمانه از سوی عامل خشونت خواهد شد و در برخی موارد به سازمان یافتن گروه‌های مجرمانه بدل خواهد شد.

بعضا افرادی با خشونت، اعمال و رفتار غیرقانونی خود را توجیه می‌کنند. کسانی هستند که آگاهی لازم را نسبت به عواقب مجرمانه اعمال خود در جامعه نداشته و استفاده ابزاری از ماهیت و محتوای اعمال تخلف‌آمیز بر دیگران را موجب می‌شوند و مبادرت به انجام جنایت‌هایی می‌کنند که به جامعه شوک‌های روانی و جونامنی را مستولی می‌سازد. ازجمله این رفتارهای بزهکارانه می‌توان به قتل‌های زنان خیابانی که در برخی از استان‌ها صورت گرفت و به صورت سازمان یافته، زنان را مورد اعمال مجرمانه قرار داد، اشاره کرد یا قتل‌های زنجیره‌ای از سوی بزهکاران و مجرمانی که کودکان و زنان بی‌دفاع را نشانه رفته و به زعم یافته‌های خود درجهت رسیدن به مطامع شخصی و در ظاهر اصلاح نظم عمومی به ناهنجاری‌های اجتماعی منتهی شد. این اعمال مجرمانه، نتیجه قهرآمیزی را در اذهان و بالا بردن بدبینی عمومی به دنبال داشته و دار و قطعا، ناقض امنیت عمومی و ایجاد خلل در انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر شده و در جهت تخریب و خدشه وارد ساختن بر برنامه‌های مدون دولت به‌خصوص در بخش تأمین امنیت اجتماعی خواهد بود. این انعکاس رفتاری حتی در بعد فراملی می‌تواند آسیب‌های جدی به تأمین حقوق شهروندی و حتی حمایت از قشرهای ضعیفی تلقی شود که توان مقابله با برخوردهای غیراخلاقی و انسانی را در برابر این نوع جنایات ندارند. این اعمال مجرمانه جو روانی ناامیدی را به جامعه تسری می‌دهند و چنانچه برخورد سازمان‌یافته و عملی با آنان به‌عمل نیاید، در آینده نیز رفتار ناهنجار و مجرمانه دیگران در مقابل زیرپاگذاشتن حقوق مدنی و اجتماعی افراد، قابل کنترل نخواهد بود و به عادت و در برخی موارد تشکیل گروه‌های بزهکار منتج خواهد شد.

این درحالی است که مجریان قانون و در رأس آنها، نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران، تمامی مساعی عملیاتی خود را در جهت ایجاد آرامش روانی جامعه و نظم عمومی به کار می‌بندند اما با ترویج و گسترش رفتار مجرمانه این افراد، فعالیت نیروهای امنیتی و به‌خصوص نیروی انتظامی در ظاهر ناکارآمد نشان داده می‌شود. قطعا برخوردهای سلیقه‌ای و خودسرانه در اشکال مختلف به‌خصوص اعمالی که جان و مال افراد را به خطر می‌اندازد، از سوی تمامی مسئولان کشور محکوم شده و مورد تأیید هیچ اندیشه و تفکری به‌خصوص در جامعه اسلامی نبوده و نخواهد بود. بالطبع رفتارهای خودسرانه و توجیهات غیراخلاقی و خارج از عرف به بهانه استفاده ابزاری از قانون و مقدسات مخرب و نابودکننده نظم و امنیت عمومی بوده و از سوی هیچ آزاداندیشی توصیه نمی‌شود. همچنین مردم با نوعی تنفر و انزجار به جانیان امور غیراخلاقی و غیرانسانی که سعی در بسط و گسترش اعمال خود در جامعه دارند، برخورد کرده و مانع ادامه روند آن در درازمدت خواهند شد. این رفتارهای مغرضانه در عصر حاضر و مدنیت فعلی، هیچ جایگاه قانونی و انسانی نداشته و نمی‌توان آن را به اعتقادات و باورهای دینی مرتبط ساخت. این رفتارها ترورهای کوری است که سعی در برهم زدن جو آرامش و امنیت افراد و جامعه به‌خصوص زنان و کودکان داشته تا از این طریق گروه‌های ذینفع به اهداف منحرفانه خود دست یابند. اما رشد و ترویج این رفتارهای بزهکارانه در لفافه مقدسات، کارکرد حقیقی و الهی فریضه امر به معروف و نهی از منکر که یکی از اصولی‌ترین بنیان‌های ترویج اخلاقیات در جامعه به‌خصوص در جامعه اسلامی است را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. بدیهی است با نیم نگاهی به ارشادات بزرگان دین و آزاد اندیشان به‌ویژه در جامعه اسلامی، نهی از افراط‌گرایی و اندیشه‌های منحرف و تفسیر به رأی، مکرر را توصیه شده است تا به نوعی مانع دور شدن افراد جامعه از رفتارهای انسانی و اخلاقیات شوند و در مقابل ناهنجاری‌های رفتاری و در ادامه تعرض به حقوق شهروندی و انسان‌های بی‌دفاع را از ریشه برکنند.

> اجرای قانون و ملزم ساختن افراد به تبعیت از قوانین ساری و جاری که در راستای حفظ حقوق اساسی عموم مردم به رشته تحریر درآمده، جلوی رفتارهای خودسرانه و مجرمانه افراد را سد می‌کند. بدیهی است برخورد قاطعانه با عاملان و مجریان این جنایات در اسرع وقت، باعث عبرت تفکرات مسموم و بانیان هرج و مرج‌طلبی در جامعه خواهد شد

قاعدتا، اجرای قانون و ملزم ساختن افراد به تبعیت از قوانین ساری و جاری که در راستای حفظ حقوق اساسی عموم مردم به رشته تحریر درآمده، جلوی رفتارهای خودسرانه و مجرمانه افراد را سد می‌کند. بدیهی است برخورد قاطعانه با عاملان و مجریان این جنایات در اسرع وقت، باعث عبرت تفکرات مسموم و بانیان هرج و مرج‌طلبی در جامعه خواهد شد.

نگاه

لزوم تحول خلقیات ایرانی

بهمن کشاورز
حقوقدان

خشونت علیه زنان در جامعه ما جنبه فرهنگی دارد و ریشه آن در تاریخ است. وقتی پسربچه‌ای رفتار پدر خود را با مادرش، پدربزرگش را با مادربزرگش، برادر بزرگش را با خواهرش و خلاصه رفتار مردان فامیل را با زنان فامیل می‌بینند، ناچار الگوی رفتاری او بر آنچه می‌بیند و بر ذهنش می‌ماند، منطبق خواهد شد. این نگاه که از سالیان دور بین خانواده‌های ایرانی به نادرست رواج داشته از یک جایی به بعد باید اصلاح شود. بنابراین ریشه‌کن کردن این نوع خشونت مستلزم کار فرهنگی جدی است که باید از کودکستان آغاز شود. کودکان باید از همان ابتدا به کرامت انسانی احترام بگذارند و انسان را فارغ از این که می‌تواند مرد یا زن باشد، مورد تکریم قرار دهند. الگوهای رفتاری آنها باید تغییر کند و باید خود به این درک و آگاهی برسند که رفتار دیگران در دور و اطراف خود لزوما درست نیست و رفتار درست آن چیزی است که شأن و احترام همگان را به همراه داشته باشد. در سطح عمومی نیز از طریق صداوسیما و رسانه‌های مکتوب سعی شود خلقیات بزرگسالان نیز به‌تدریج متحول شود. به‌طوری که خشونت نسبت به زنان یا بی‌احترامی به آنها به هیچ‌وجه پدیده‌ای عادی تلقی نشود.

در عین حال از دیدگاه قضایی نیز خشونتی که شوهران نسبت به زنان مرتکب می‌شوند نباید با این برخورد که «از این چیزها پیش می‌آید و مهم نیست و...» مواجه شود. بنابراین به نظر می‌رسد برخورد با این قضیه عمدتا فرهنگی و کمتر قضایی می‌تواند باشد. اما درمورد فاجعه اخیر و اتفاقی که در اصفهان علیه زنان رخ داد به‌نظر می‌رسد، موضوع اسیدپاشی بیش از آن که در بحث خشونت علیه زنان قابل تعریف باشد ناشی از کج‌فکری و نوعی کسالت و بیماری روانی است که ضمنا نباید رافع مسئولیت کیفری تلقی شود. به عبارت دیگر، کسانی که نه افرادی روان‌نژند بلکه دارای شخصیت ضد اجتماعی هستند، مرتکب این اعمال می‌شوند. این که انگیزه ایشان در تحلیل نهایی چیست، می‌تواند پاسخ‌های مختلفی داشته باشد که در خصوص اصل عمل تاثیری ندارد. به‌نظر می‌رسد در این مورد شدت و حتمی بودن مجازات و این که خطاکار احساس کند هیچ امیدی به خلاصی نخواهد داشت حداقل در کوتاه‌مدت و میان‌مدت می‌تواند باز دارنده باشد. بدیهی است کار فرهنگی و سعی در ارتقای اخلاق عمومی نیز قطعا تأثیر خواهد داشت که راه‌حلی درازمدت است.